



## یعنی بهار

محمدمهدی عباسی آغوی

بوی دل انگیز نه‌نم باران، آهنگ روح‌نواز نغمه پرندگان، منظره چشم‌نواز چشمه‌ساران، طعم شیرین شکوفه‌های درختان و لمس تازگی زندگی... همه و همه نوید آمدن یک چیز را می‌دهد. همان که با بردن نامش زبان سبز می‌شود و جان، جوانه می‌زند. بهار بهتر از همه فصل‌ها است، چون حتی اگر کور باشی یا کر، بویایی نداشته باشی یا لامسه و ذائقه بالاخره بهار یکی از حواس پنج‌گانه‌ات را قلقلک می‌دهد و حضورش را فریاد می‌زند.

می‌خواهم برایت از بهار بگویم و بنویسم، ولی نه آن بهاری که بتوان آن را دید یا شنید یا بویید... بهاری که باید آن را فهمید و رسید و چشید... بهاری که تنها به یک معنا فصل است. فصل یعنی جدایی و فاطمه یعنی جدایی... جدایی دیگران از فهمش، جدایی او از هر پلیدی در دنیایش، جدایی شیعینش از آتش، جدایی او از همسر و فرزندان، جدایی او از پدرش... فاطمه یعنی زهره، زهره یعنی شکوفه، شکوفه یعنی بهار... فاطمه یعنی بهار.

فاطمه یعنی زهرا، زهرا یعنی نورانی، نور یعنی تابش زیبای خورشید در بهار... فاطمه یعنی بهار. فاطمه یعنی مبارکه، مبارکه یعنی کوثر، کوثر یعنی خیر کثیر و فراوان، و خیر فراوان یعنی رویش همه قشنگی‌ها در بهاران... فاطمه یعنی بهار. فاطمه یعنی زکیه و طاهره و مطهره، این همه یعنی پاک و پاکیزه، پاکیزگی و طراوت یعنی بهار... فاطمه یعنی بهار.

## حتی به خودم

به خودم این جواری گفتم، شاید هم دعوا کردم! اما برای خودم خط و نشون کشیدم، تهدید کردم و حسابی سر خودم داد زدم!

گفتم ببین حق نداری هر جای از دین رو که دوست داری عمل کنی و باقی‌اش را کنار بگذاری. به خودم تشر زدم که حواست باشه! فکر کردی حجاب داری خیلی دین‌داری؟! گفتم حق نداری! خوب گوش کن... حق نداری دروغ بگویی، غیبت کنی، می‌فهمی! حق نداری یعنی چی؟ یعنی حتی دوست غیبت کرد بلند شو برو یعنی اجازه یک کوچولو غیبت و دروغ مصلحتی! نداری.

راستش را بگویم خودم یه کمی این پا و آن پا کردم و خواستم بهانه بیاورم که نمی‌شود که یکهو تصمیم بگیرم و باید کمی به خودم وقت بدهم و کم‌کم تمرین کنم... کم‌کم...

اما هی یادم آمد تا حالا چند بار به خودم قول دادم؟! این بار فرق دارد، این بار من حق ندارم، حق ندارم حتی به خودم دروغ بگویم! حتی به خودم!

فاطمه یعنی ریحانه، ریحانه یعنی گل خوش‌بو، گل خوش‌بو یعنی بهار... فاطمه یعنی بهار. فاطمه یعنی حجت الله و نشانه خدا، نشانه الهی یعنی بهار که بعد از سکوت مرگ طبیعت، فریاد بهار همه را بیدار می‌کند... فاطمه یعنی بهار. فاطمه یعنی عمر کوتاه چون گل، عمر کوتاه همچون گل یعنی بهار که کمی مهمان زمین است... فاطمه یعنی بهار.

عشق من پاییز آمد مثل یار باز هم ما باز ماندیم از بهار اختراق لاله را دیدیم ما

گل دمید و خون نجوشتیدیم ما باید از فقدان گل خونجوش بود در فراق یاس مشکی پوش بود... گریه کن زیرا که شبنم فانی است هر گلی در معرض ویرانی است زیر گورستانی از برگ رزان من بهاری مرده دارم ای خزان زخم آن گل در تن من چاک شد آن بهار مرده در من خاک شد ای بهار گریه بار نا امید ای گل مایوس من یاس سپید\*

\* سید احمد عزیزی

